گفت‌وگو با حافظ موسوی درباره امکان‌ها و محدودیت‌های امروز روشنفکری ایران

روشنفکری ایران به ترسیم چشم‌انداز نیاز دارد

پیام حیدرقزوینی

حافظ موسوی از شاعران مطرح چند دهه اخیر ایران است که به‌جز شعر در عرصه پژوهش و نقد ادبی هم فعالیت‌هایی مهم و شایان توجه داشته است. اما وجه دیگری از کارنامه موسوی که او را متمایز از بسیاری دیگر از نویسندگان و شاعران چند دهه اخیر می‌کند. این است که او همواره بر نقش اجتماعی و سیاسی نویسنده و شاعر تأکید داشته و از این منظر می‌توان او را از «جمله روشنفکران ادبی این دوران دانست که خود را برکنار و بیرون از جامعه نمی‌بیند. یکی از آثار قابل توجه موسوی، «آنتولوژی شعر اجتماعی ایران» نام دارد که چند سال پیش منتشر شد و پژوهشی است مفصل درباره شعر ایران از دوران کلاسیک تا روزگار معاصر با رویکرد اجتماعی. در این کتاب نشان داده شده که شعر و اجتماع ما به‌ویژه از دوره مشروطه تا سال‌های پیش از انقلاب، چقدر با هم انطباق داشته‌اند و شاعران ما چگونه می‌اندیشیدند و جامعه چگونه می‌اندیشید. موسوی همچنین در آثاری دیگر و ازجمله در کتاب «فرهنگ مدارا» به بازخوانی فرهنگ، اجتماع و ادبیات ایران در دوره معاصر پرداخته و ازجمله به جریان روشنفکری ایران در دهه‌های اخیر توجه کرده است. یکی از مسائل روشنفکری ایران در سال‌های اخیر در مقایسه با دوران مشروطه یا در قیاس با دهه‌های چهل و پنجاه این است که به نظر می‌رسد روشنفکری ایران تأثیرگذاری اجتماعی‌اش را از دست داده و به حاشیه رفته است. اینکه چرا روشنفکری ایران مثل دوره‌های گذشته محل ارجاع قرار نمی‌گیرد و نمی‌تواند بر سیر حوادث اثری ملموس بگذارد. دلایل مختلفی دارد که موسوی پیش از این تلاش کرده بود در برخی مقاله‌ها و آثارش به آن پاسخ دهد. این پرسش‌ها در زمانه بحران بیشتر به چشم می‌آیند و همین نکته، مناسبتی است برای گفت‌وگو با او که از اعضای مطرح کانون نویسندگان ایران نیز هست. آنچه می‌خوانید بخش‌هایی است از گفت‌وگویی مفصل با حافظ موسوی درباره اینکه محدودیت‌ها و امکان‌های پیش‌روی روشنفکری ایران برای تأثیرگذاری اجتماعی چیست و چرا روشنفکری ما مثل گذشته به‌عنوان گروهی مرجع شناخته نمی‌شود؟ در دوره‌ای که سیر حوادث با سرعت پیش می‌آیند، شاید گفت‌وگویی طولانی درباره اینکه چرا روشنفکران دچار رخوت شده‌اند در عمل چندان کارساز نباشد، اما برخی نکاتی که موسوی در این گفت‌وگو به آنها می‌پردازد، می‌تواند زاویه دید جدیدی برای بازخوانی وضعیت فعلی جامعه و روشنفکران ایرانی به دست دهد. موسوی در جایی از این گفت‌وگو فقدان نظریه‌ای منسجم و چشم‌اندازی روشن از آینده را از جمله مهم‌ترین مسائل کنونی روشنفکری ایران می‌داند و اگرچه به شکل‌گیری افق فکری روشن امیدوار است، اما معتقد است که: «فقدان نظریه امروز آشکار است. وقتی به نیمه دهه هفتاد برمی‌گردیم می‌بینیم آشفتگی فکری میان روشنفکران ما در آن دوره خیلی بیشتر بود؛ یعنی تقریبا هرکسی در کوشه‌ای، امروزیک چیز می‌گفت و فردا چیزی دیگر. صبح/ سوار/ خاموش ایستاده است/ و یال بلند اسبش در باد/ پرچم می‌شود/ خدا دیار/ خاموش/ سوار/ باد ایستاده باشند/ هنگامی که/ حادثه اخطار می‌شود...». من که جوانی جدید سال بود با خواندن آن شعر فکر کردم که همین الان باید راه بیفتم. کلیشه علاوه بر جذابیت و فرم هنری آن بود که من بلافاصله می‌فهمیدم منظور شاعر «اخطار به حادثه» چیست. گویی شاعر و مخاطب بر سر یک نوع زبان رمزی با یکدیگر مشترک به توافقی ناتوشته نسبت داشته بودند. این بارتیکولاتی و شور و هیجانی که شعر اجتماعی آن دوره منتقل می‌کرد در شعر دهه‌های بعدی وجود ندارد. به نظر در وجله اول صرف‌نظر از ارزش‌گذاری بفهمیم که چرا این تفاوت وجود دارد. به عبارتی پدیدارشناسی این اتفاق می‌تواند ما را به جایی برساند و زمینه پژوهش‌ها و نقدهای جدیدی را شکل دهد.

◆ نکته دیگری که در تداوم بحران روشنفکری به نظرم می‌رسد، این است که روشنفکری ایران به طور خاص روشنفکری چپ کمتر به سراغ مواجهه انتقادی با گذشته رفته و تلاش چندانی برای بازخوانی شکست‌هایش نداشته است. به نظرتان علت عدم بازخوانی انتقادی گذشته و شکست‌های قبلی چقدر در تداوم بحران نقش داشته است؟

موافقم. یکی از دلایلش به آشفتگی فکری‌ای مربوط است که پس از این اتفاقات به وجود آمد. ضمنا در این ما با فقدان یک نظریه منسجم روبه‌رو می‌شویم. بخشی از این آشفتگی ناشی از خود شکست است و بخشی دیگر ناشی از اشاعه دیدگاه‌های تئوریال و پست‌مدرنیستی. به نظرم از اواخر دهه هشتاد تا نیمه دهه هفتاد اشاعه دیدگاه‌ها و نظریه‌های پست‌مدرنیستی در ذهنیت روشنفکری ما آشفتگی ایجاد کرد. کمان می‌کنم تنها تعداد اندکی از چهره‌های شناخته شوانستند این وضعیت را تشخیص بدهند و درواقع خط‌شان را جدا کنند. یکی از آنها محمد مختاری بود که البته می‌توان از کسانی دیگری هم نام برد؛ اما مختاری به طور مشخص روی این پروژه کار کرد. او کوشید یک نظام‌مندی در تفکر روشنفکری ایران ایجاد کند و این را در مقاله‌ای به طور خاص در «تمرین مدارا»، «چشم مرکب» و «انسان در شعر معاصر» می‌توانیم ببینیم. مختاری «انسان در شعر معاصر» را نقد ایجاد کرد. در موضوع برخوردی که در کانون نویسندگان ایران رخ داده بود، آنها در دوره مشروطه می‌کند و می‌گوید بعد از خودمان شروع کنیم. در کتاب چشم مرکب چند مقاله انتقادی مهم وجود دارد. در مقاله «سنخ‌شناسی زبان ستیز»، شعر فارسی پیش از انقلاب را از منظر رویکردهای زبانی و رویکردهای ستیز در آنها و نیامد منفی آن بررسی کرده است. نقش فضای دهه شصت و محدودیت‌هایی را که بر روشنفکران اعمال می‌شد، نباید دست‌کم بگیریم. بودن نشریات فرهنگی و ادبی مستقل، دومین اتفاق بزرگی است که سخنرانی و جلسه نقد، نقد و بررسی کتاب‌ها و مسائلی از این قبیل رمقی برای روشنفکران باقی می‌گذاشت. در اواخر دهه شصت آزمه‌ام آرام حلقه‌های محدود و کوچک روشنفکری عمدتا حول محور ادبیات شکل می‌گیرد. همزمان در سطحی گسترده‌تر، روشنفکرانی از نحله‌های مختلف فکری به بازاندیشی انتقادی نسبت به گذشته روی می‌آورند که روشنفکران دینی نمونه‌ای از این طیف هستند. در اواخر دهه هفتاد هنگامی که سوبه‌های منفی سیاست‌های نئولیبرالی بیشتر آشکار شد و از سوی دیگر ایده‌های چپ نو جهانی با فیلسوفانی که حساب فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی را با حساب سوسیالیسم و آرمان‌های سوسیالیستی قاطی نمی‌کنند، بار دیگر به میان می‌آید. روشنفکر ایرانی هم با وجود همه محدودیت‌ها توانست تا حدودی خودش را بازسازی کند. تا جایی که من خواننده‌ام و تحولات فکری جریان روشنفکری ایران را دنبال کرده‌ام، می‌توانم بگویم که روشنفکر چپ امروز ایران با همکنان خود در دهه چهل و پنجاه متفاوت است. از جزم‌اندیشی کاسته شده. اهمیت و ضرورت آزادی و دموکراسی و اینکه تحقق‌یافتن عدالت در سیستمی غیردموکراتیک امکان‌پذیر نیست. درک شده است و... اما در مجموع با نظرت موافقم که روشنفکری ایران به‌عنوان یک جریان نتوانسته جایگاه قبلی‌اش را به دست بیاورد و شاید هم اصلا هم به جا گذاشت. فردیتی که به معنای ضداجتماعی‌بودن روح باقت از اساس هر نوع جهان‌بینی و کار جمعی را منکر می‌شد و نویسنده و هنرمند را به‌عنوان فردی جدا از جامعه و امر اجتماعی در نظر می‌گرفت. آیا موافقید که رشد فردیت در دادیات و فضای فقای جزء شد اخیر دارای هر دو سویه‌ای بوده که اشاره کردم؟**

◆ از رشد فردیت به‌عنوان یکی از خصیصه‌های ادبیات در دهه‌های اخیر نام بردید. به نظرم می‌رسد که فردیت در ادبیات ما دارای دو وجه بوده و در دوره‌ای یکی از این وجوه مسلط هم شد. از یک سو فردیت را می‌توانیم به‌عنوان ایمن مثبت و اومانیستی در نظر بگیریم؛ اما از سوی دیگر فردیت به‌عنوان امر ضداجتماعی هم رواج داشته است و این دومی در زمینه‌ای رخ داده که ایدئولوژی و فضای ادبی و فکری ما غالب بود و آثار مخربی هم به جا گذاشت. فردیتی که به معنای ضداجتماعی‌بودن رواج یافت از اساس هر نوع جهان‌بینی و کار جمعی را منکر می‌شد و نویسنده و هنرمند را به‌عنوان فردی جدا از جامعه و امر اجتماعی در نظر می‌گرفت. آیا موافقید که رشد فردیت در دادیات و فضای فقای جزء شد اخیر دارای هر دو سویه‌ای بوده که اشاره کردم؟

◆ درصحبت‌ات به دکرگونی‌های ادبیات در دهه‌های اخیر اشاره کردید و به بدبدارشناسی موضوع پرداختید. به نظرتان مهم‌ترین خصیصه‌ها و ویژگی‌های ادبیات در دهه اخیر چه ویژگی فردیت که به آن اشاره کردید، چه بوده است؟

کار من در «آنتولوژی شعر اجتماعی ایران» بررسی این موضوع بود که شاعران ما چگونه می‌اندیشیدند و جامعه چگونه می‌اندیشید و رابطه میان این دو چگونه بوده است. حتی سعی کردم به یک الگوی ساختاری برسم که نشان دهد تفکر اجتماعی و تفکر ادبی در شاعر چگونه با هم انطباق پیدا می‌کنند یا نمی‌کنند. و مجموع این عوامل را که در این انطباق یا عدم انطباق چه بوده است. اگر بخواهیم ادبیات این دوره را هم به همین روش بررسی کنیم، می‌توانیم بگوییم که یکی از عمده‌ترین ویژگی‌های ادبیات ما پس از عبور از آن دوره آشفتگی و ناامیدی که درباره‌اش صحبت کردیم، همان طور که پیش‌تر گفتم، برجسته‌شدن فردیت یا تکه شاعر است. تجربی و جزئی‌نگر به زبان شاعر تغزل‌اش هم حماسی است. در دوره بعد در شعرهایش گفتمان غنایی شعر بیشتری دارد. در اینجا خوب است اشاره کنم به محمد مختاری که به اصطلاح به شیوه غنایی در شعر اجتماعی نقش داشته و شعر فروغ فرخزاد را نمونه موفق آن می‌دانست و پس از او از شعر آتشی یاد کرده است. داشتم می‌گفتم که این دیگرونی، شاعران نسل‌های پیشین را نیز در بر می‌گیرد. در شعر شاملو هم بیش‌وکم این دیگرونی را می‌توان دید. اما امروز شعر فارسی و نویسندگان نسل‌های بعدی غیرسیاسی‌تر و با رویکرد سوبجکتیو هستند و می‌توان جداگانه درباره آثارشان حرف زد. بنابراین اگر بخواهیم جمع‌بندی کنم باید بگویم سیمی که روشنفکری ایران در هزاره‌ی سیاسی و اجتماعی داشت در دوره اخیر از دست می‌رود. شعر اجتماعی و سیاسی در آن دوره تاثیری فوری و برانگیزاننده داشت. در اوایل دهه پنجاه کتاب‌فروشی نصرت در رشت این شعر شاملو را با خطوط خوش نوشته بود و پشت شیشه کتاب‌فروشی گذاشته بود: «بر زمینه سرب صبح/ سوار/ خاموش ایستاده است/ و یال بلند اسبش در باد/ پرچم می‌شود/ خدا دیار/ خاموش/ سوار/ باد ایستاده باشند/ هنگامی که/ حادثه اخطار می‌شود...». من که جوانی جدید سال بود با خواندن آن شعر فکر کردم که همین الان باید راه بیفتم. کلیشه علاوه بر جذابیت و فرم هنری آن بود که من بلافاصله می‌فهمیدم منظور شاعر «اخطار به حادثه» چیست. گویی شاعر و مخاطب بر سر یک نوع زبان رمزی با یکدیگر مشترک به توافقی ناتوشته نسبت داشته بودند. این بارتیکولاتی و شور و هیجانی که شعر اجتماعی آن دوره منتقل می‌کرد در شعر دهه‌های بعدی وجود ندارد. به نظر در وجله اول صرف‌نظر از ارزش‌گذاری باید خیلی جدیتر این تفاوت را رقم زد. به عبارتی پدیدارشناسی این اتفاق می‌تواند ما را به جایی برساند و زمینه پژوهش‌ها و نقدهای جدیدی را شکل دهد.**

◆ نکته دیگری که در تداوم بحران روشنفکری به نظرم می‌رسد، این است که روشنفکری ایران به طور خاص روشنفکری چپ کمتر به سراغ مواجهه انتقادی با گذشته رفته و تلاش چندانی برای بازخوانی شکست‌هایش نداشته است. به نظرتان علت عدم بازخوانی انتقادی گذشته و شکست‌های قبلی چقدر در تداوم بحران نقش داشته است؟

کنند. اما روشنفکری ما در سال‌های پس از انقلاب و با توجه به تحولاتی که به آنها اشاره شد از این موقعیت فاصله گرفته است. پیش از انقلاب ایده‌های سیاسی در احزاب و سازمان‌های سیاسی متبلور بود؛ صرف‌نظر از اینکه آیا چهره‌های سیاسی آن دوره دارای سواد سیاسی در سطح عالی بودند یا نه، وقتی به آن دوره نگاه می‌کنیم می‌بینیم اغلب شاعران و نویسندگان بزرگ ما به یکی از گرایش‌ها یا گروه‌های سیاسی دلبستگی داشتند. عده‌ای طرفدار ایده‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق یا سازمان مجاهدین بودند و یا جنبش چریکی همدلی داشتند. عده‌ای دیگر به حزب توده متمایل بودند و عده‌ای کم‌شمارتر هم به جریان‌های دیگر متمایل بودند. می‌توان گفت که در چهره‌های سیاسی آن دوره دارای سواد سیاسی در سطح عالی بودند یا نه، وقتی به آن دوره نگاه می‌کنیم می‌بینیم اغلب شاعران و نویسندگان بزرگ ما به یکی از گرایش‌ها یا گروه‌های سیاسی دلبستگی داشتند. عده‌ای طرفدار ایده‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق یا سازمان مجاهدین بودند و یا جنبش چریکی همدلی داشتند. عده‌ای دیگر به حزب توده متمایل بودند و عده‌ای کم‌شمارتر هم به جریان‌های دیگر متمایل بودند. می‌توان گفت که در آثار ادبی و هنری آن دوره اتوپوته سازمان‌های سیاسی بر اندیشه سیاسی روشنفکری قابل مشاهده بود. مثلا شاعر بزرگی مثل احمد شاملو به عبارتی سخنگوی جنبش چریکی بود. شاعر از دوره‌ای به بعد یعنی در دهه پنجاه بدل به بیان هنری جنبش چریکی شد. اغلب شاعران آن دوره گرایش آشکار سیاسی داشتند. گویی آنها از نظا ما سعید سلطانپور و خسرو گلسرخی آرمان‌های انقلابی‌شان را با زبانی صریح و برانگیزاننده بیان می‌کردند و شعرشان در میان جوانان روشنفکر و محافل دانشجویی دست به دست می‌چرخید. شعر شاملو هم اگرچه بسیار پرطرفدار بود از حیث ادبی در تراز بالاتری قرار داشت و به عبارتی می‌توان گفت که شعر او بازتاب و بیان هنری آرمان‌های جنبش چریکی بود. اما اتفاقی که در سال‌های پس از انقلاب رخ می‌دهد این است که اتوپوته چریکی‌ها از بین می‌رود و یکی پس از دیگری از این محدودیت‌ها می‌رهد. تاثیر این اتفاق در ادبیات و روشنفکری ایران به دوره مثبت و منفی است. وجه مثبتش این است که روشنفکری ایران یکی از اتوپوته احزاب سیاسی فاصله می‌گیرد. استقلال فکری‌اش بیشتر می‌شود و محبور می‌شود به جای بذیرش و تبلیغ لیبه کلی احزاب سیاسی، به تجربه شخصی خود روی بیاورد. اگر در گذشته یک حقیقت کلی در احزاب و سازمان‌های سیاسی (مثلا در قالب آرمان عدالت اجتماعی) متبلور بود و روشنفکران میلغان یا شاعرهنذکران آن حقیقت بودند. این اتفاق می‌افتد که به نظر می‌رسد روشنفکر باید به بدیل دیگری به حقیقت شخصی خودش برسد. اما منه منفی این اتفاق هم این است که نوعی آشفتگی پدید می‌آید. یکی‌اش و که آرمانی و انسجام و یکپارچگی اندیشه که اغلب مشترکی را پیش‌روی همکان قرار می‌داد. از دست می‌رود. به هر حال هر پدیده‌ای یک و بد خودش را دارد. مجموع این عوامل را که در نظر بگیریم یا یک دیگرونی کاملا آشکار بین نویسندگانی که در این نسل هستند یا نویسندگان پس از انقلاب مواجه می‌شویم. به این نکته هم باید اشاره کنم که این دیگرونی فقط مربوط به نویسندگان نسل جدید نیست. مثلا منوچهر آتشی را در نظر بگیرید که در آن دوره شعر «عبدوی خط دوباره می‌آید» را می‌نویسد و زبان شعری تغزلی‌اش هم حماسی است. در دوره بعد در شعرهایش گفتمان غنایی شعر بیشتری دارد. در اینجا خوب است اشاره کنم به محمد مختاری که به اصطلاح به شیوه غنایی در شعر اجتماعی نقش داشته و شعر فروغ فرخزاد را نمونه موفق آن می‌دانست و پس از او از شعر آتشی یاد کرده است. داشتم می‌گفتم که این دیگرونی، شاعران نسل‌های پیشین را نیز در بر می‌گیرد. در شاملو هم بیش‌وکم این دیگرونی را می‌توان دید. اما امروز شعر فارسی و نویسندگان نسل‌های بعدی غیرسیاسی‌تر و با رویکرد سوبجکتیو هستند و می‌توان جداگانه درباره آثارشان حرف زد. بنابراین اگر بخواهیم جمع‌بندی کنم باید بگویم سیمی که روشنفکری ایران در هزاره‌ی سیاسی و اجتماعی داشت در دوره اخیر از دست می‌رود. شعر اجتماعی و سیاسی در آن دوره تاثیری فوری و برانگیزاننده داشت. در اوایل دهه پنجاه کتاب‌فروشی نصرت در رشت این شعر شاملو را با خطوط خوش نوشته بود و پشت شیشه کتاب‌فروشی گذاشته بود: «بر زمینه سرب صبح/ سوار/ خاموش ایستاده است/ و یال بلند اسبش در باد/ پرچم می‌شود/ خدا دیار/ خاموش/ سوار/ باد ایستاده باشند/ هنگامی که/ حادثه اخطار می‌شود...». من که جوانی جدید سال بود با خواندن آن شعر فکر کردم که همین الان باید راه بیفتم. کلیشه علاوه بر جذابیت و فرم هنری آن بود که من بلافاصله می‌فهمیدم منظور شاعر «اخطار به حادثه» چیست. گویی شاعر و مخاطب بر سر یک نوع زبان رمزی با یکدیگر مشترک به توافقی ناتوشته نسبت داشته بودند. این بارتیکولاتی و شور و هیجانی که شعر اجتماعی آن دوره منتقل می‌کرد در شعر دهه‌های بعدی وجود ندارد. به نظر در وجله اول صرف‌نظر از ارزش‌گذاری باید خیلی جدیتر این تفاوت را رقم زد. به عبارتی پدیدارشناسی این اتفاق می‌تواند ما را به جایی برساند و زمینه پژوهش‌ها و نقدهای جدیدی را شکل دهد.**

◆ دربرخی کتاب‌ها و مقاله‌ها و مصاحبه‌هایتان و به طور مشخص در کتاب «آنتولوژی شعر اجتماعی ایران» نشان داده‌اید که شاعران اجتماعی در تاریخ معاصر ما بعضی از انقلاب مشروطه به بعد تاثیر زیادی در جامعه داشته‌اند. به طور کلی می‌توان گفت که جریان‌های روشنفکری ما به‌خصوص روشنفکری ادبی از انقلاب مشروطه تا دهه پنجاه تاثیرگذاری اجتماعی قابل توجهی داشتند اما در دهه‌های اخیر این تاثیر به مرور کم‌رنگ شده و در عین حال می‌بینیم که وجه اجتماعی ادبیات ما نیز به حاشیه رفته است. بر این اساس آیا می‌توان گفت روشنفکری ما مرجعیت اجتماعی‌اش را از دست داده و به‌خصوص در سال‌های اخیر دچار رخوت شده است؟

شعر مدرن ما از نیما به بعد اساسا با گرایش اجتماعی شکل گرفت. نظریه نیما صرف‌نظر از جنبه زیبایی‌شناسی یک بسیار اساسی است. وجه دیگری هم دارد که در ادبیات. نیما می‌خواست شعر را به زندگی اجتماعی پیوند بدهد. پس از نیما شاه‌کرانش نیز نظیر شاملو، اخوان، کسرایی و ایرانج و نسل شاعران بعدی مثل فرخزاد، آتشی، سیاثلو و به طور کلی می‌توان گفت که جریان‌های روشنفکری ما با رشد شعر و ادبیات توانسته‌اند نقش کلانی داشته باشند. در دوره مشروطه تا دهه پنجاه نقش کلانی داشتند. شاعران و نویسندگان بزرگ ما به یکی از گرایش‌ها یا گروه‌های سیاسی دلبستگی داشتند. عده‌ای طرفدار ایده‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق یا سازمان مجاهدین بودند و یا جنبش چریکی همدلی داشتند. عده‌ای دیگر به حزب توده متمایل بودند و عده‌ای کم‌شمارتر هم به جریان‌های دیگر متمایل بودند. می‌توان گفت که در آثار ادبی و هنری آن دوره اتوپوته سازمان‌های سیاسی بر اندیشه سیاسی روشنفکری قابل مشاهده بود. مثلا شاعر بزرگی مثل احمد شاملو به عبارتی سخنگوی جنبش چریکی بود. شاعر از دوره‌ای به بعد یعنی در دهه پنجاه بدل به بیان هنری جنبش چریکی شد. اغلب شاعران آن دوره گرایش آشکار سیاسی داشتند. گویی آنها از نظا ما سعید سلطانپور و خسرو گلسرخی آرمان‌های انقلابی‌شان را با زبانی صریح و برانگیزاننده بیان می‌کردند و شعرشان در میان جوانان روشنفکر و محافل دانشجویی دست به دست می‌چرخید. شعر شاملو هم اگرچه بسیار پرطرفدار بود از حیث ادبی در تراز بالاتری قرار داشت و به عبارتی می‌توان گفت که شعر او بازتاب و بیان هنری آرمان‌های جنبش چریکی بود. اما اتفاقی که در سال‌های پس از انقلاب رخ می‌دهد این است که اتوپوته چریک‌های سیاسی از بین می‌رود و یکی پس از دیگری از این محدودیت‌ها می‌رهد. تاثیر این اتفاق در ادبیات و روشنفکری ایران به دوره مثبت و منفی است. وجه مثبتش این است که روشنفکری ایران یکی از اتوپوته احزاب سیاسی فاصله می‌گیرد. استقلال فکری‌اش بیشتر می‌شود و مجبور می‌شود به جای بذیرش و تبلیغ لیبه کلی احزاب سیاسی، به تجربه شخصی خودش روی بیاورد. اگر در گذشته یک حقیقت کلی در احزاب و سازمان‌های سیاسی (مثلا در قالب آرمان عدالت اجتماعی) متبلور بود و روشنفکران میلغان یا شاعرهنذکران آن حقیقت بودند. این اتفاق می‌افتد که به نظر می‌رسد روشنفکر باید به بدیل دیگری به حقیقت شخصی خودش برسد. اما منه منفی این اتفاق هم این است که نوعی آشفتگی پدید می‌آید. یکی‌اش و که آرمانی و انسجام و یکپارچگی اندیشه که اغلب مشترکی را پیش‌روی همکان قرار می‌داد. در دوره بعد، به هر حال هر پدیده‌ای یک و بد خودش را دارد. مجموع این عوامل را که در نظر بگیریم یا یک دیگرونی کاملا آشکار بین نویسندگانی که در این نسل هستند یا نویسندگان پس از انقلاب مواجه می‌شویم. به این نکته هم باید اشاره کنم که این دیگرونی فقط مربوط به نویسندگان نسل جدید نیست. مثلا منوچهر آتشی را در نظر بگیرید که در آن دوره شعر «عبدوی خط دوباره می‌آید» را می‌نویسد و زبان شعری تغزلی‌اش هم حماسی است. در دوره بعد در شعرهایش گفتمان غنایی شعر بیشتری دارد. در اینجا خوب است اشاره کنم به محمد مختاری که به شعر اجتماعی نقش داشته و شعر فروغ فرخزاد را نمونه موفق آن می‌دانست و پس از او از شعر آتشی یاد کرده است. داشتم می‌گفتم که این دیگرونی، شاعران نسل‌های پیشین را نیز در بر می‌گیرد. در شاملو هم بیش‌وکم این دیگرونی را می‌توان دید. اما امروز شعر فارسی و نویسندگان نسل‌های بعدی غیرسیاسی‌تر و با رویکرد سوبجکتیو هستند و می‌توان جداگانه درباره آثارشان حرف زد. بنابراین اگر بخواهیم جمع‌بندی کنم باید بگویم سیمی که روشنفکری ایران در هزاره‌ی سیاسی و اجتماعی داشت در دوره اخیر از دست می‌رود. شعر اجتماعی و سیاسی در آن دوره تاثیری فوری و برانگیزاننده داشت. در اوایل دهه پنجاه کتاب‌فروشی نصرت در رشت این شعر شاملو را با خطوط خوش نوشته بود و پشت شیشه کتاب‌فروشی گذاشته بود: «بر زمینه سرب صبح/ سوار/ خاموش ایستاده است/ و یال بلند اسبش در باد/ پرچم می‌شود/ خدا دیار/ خاموش/ سوار/ باد ایستاده باشند/ هنگامی که/ حادثه اخطار می‌شود...». من که جوانی جدید سال بود با خواندن آن شعر فکر کردم که همین الان باید راه بیفتم. کلیشه علاوه بر جذابیت و فرم هنری آن بود که من بلافاصله می‌فهمیدم منظور شاعر «اخطار به حادثه» چیست. گویی شاعر و مخاطب بر سر یک نوع زبان رمزی با یکدیگر مشترک به توافقی ناتوشته نسبت داشته بودند. این بارتیکولاتی و شور و هیجانی که شعر اجتماعی آن دوره منتقل می‌کرد در شعر دهه‌های بعدی وجود ندارد. به نظر در وجله اول صرف‌نظر از ارزش‌گذاری باید خیلی جدیتر این تفاوت را رقم زد. به عبارتی پدیدارشناسی این اتفاق می‌تواند ما را به جایی برساند و زمینه پژوهش‌ها و نقدهای جدیدی را شکل دهد.**

◆ جریان‌های روشنفکری در این دوره برای جریان از وضعیت بحران به چه مسائلی روبه‌رو بودند؟

روشنفکری ایران در سال‌های پس از انقلاب با چند مسئله روبه‌رو می‌شود که یکی از آنها آزمایندی یا دست‌کم در قبضیت آزمایندی است. به عبارت دیگر، آیا می‌توان از وجود روشنفکرانی که در مبارزه با استبداد شاه جان فدا کردند، زندانی شدند و شبدیرتبن شکنجه‌ها را تحمل کردند. به طور کلی شبیه شد. این یک وجه ماجرا است و وجه دیگر به عرصه بین‌المللی مربوط است. در عرصه بین‌المللی هم همراه با افول جنبش چپ جهانی، نئولیبرالیسم قدرت می‌گیرد و نظریه‌های پست‌مدرنیستی در ذهنیت روشنفکری ما آشفتگی ایجاد کرد. کمان می‌کنم تنها تعداد اندکی از چهره‌های شناخته‌شوانستند این وضعیت را تشخیص بدهند و درواقع خط‌شان را جدا کنند. یکی از آنها محمد مختاری بود که البته می‌توان از کسانی دیگری هم نام برد؛ اما مختاری به طور مشخص روی این پروژه کار کرد. او کوشید یک نظام‌مندی در تفکر روشنفکری ایران ایجاد کند و این را در مقاله‌ای به طور خاص در «تمرین مدارا»، «چشم مرکب» و «انسان در شعر معاصر» می‌توانیم ببینیم. مختاری «انسان در شعر معاصر» را نقد ایجاد کرد. در موضوع برخوردی که در کانون نویسندگان ایران رخ داده بود، آنها در دوره مشروطه می‌کند و می‌گوید باید از خودمان شروع کنیم. در کتاب چشم مرکب چند مقاله انتقادی مهم وجود دارد. در مقاله «سنخ‌شناسی زبان ستیز»، شعر فارسی پیش از انقلاب را از منظر رویکردهای زبانی و رویکردهای ستیز در آنها و نیامد منفی آن بررسی کرده است. نقش فضای دهه شصت و محدودیت‌هایی را که بر روشنفکران اعمال می‌شد، نباید دست‌کم بگیریم. بودن نشریات فرهنگی و ادبی مستقل، دومین اتفاق بزرگی است که سخنرانی و جلسه نقد، نقد و بررسی کتاب‌ها و مسائلی از این قبیل رمقی برای روشنفکران باقی می‌گذاشت. در اواخر دهه شصت آزمه‌ام آرام حلقه‌های محدود و کوچک روشنفکری عمدتا حول محور ادبیات شکل می‌گیرد. همزمان در سطحی گسترده‌تر، روشنفکرانی از نحله‌های مختلف فکری به بازاندیشی انتقادی نسبت به گذشته روی می‌آورند که روشنفکران دینی نمونه‌ای از این طیف هستند. در اواخر دهه هفتاد هنگامی که سوبه‌های منفی سیاست‌های نئولیبرالی بیشتر آشکار شد و از سوی دیگر ایده‌های چپ نو جهانی با فیلسوفانی که حساب فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی را با حساب سوسیالیسم و آرمان‌های سوسیالیستی قاطی نمی‌کنند، بار دیگر به میان می‌آید. روشنفکر ایرانی هم با وجود همه محدودیت‌ها توانست تا حدودی خودش را بازسازی کند. تا جایی که من خواننده‌ام و تحولات فکری جریان روشنفکری ایران را دنبال کرده‌ام، می‌توانم بگویم که روشنفکر چپ امروز ایران با همکنان خود در دهه چهل و پنجاه متفاوت است. از جزم‌اندیشی کاسته شده. اهمیت و ضرورت آزادی و دموکراسی و اینکه تحقق‌یافتن عدالت در سیستمی غیردموکراتیک امکان‌پذیر نیست. درک شده است و... اما در مجموع با نظرت موافقم که روشنفکری ایران به‌عنوان یک جریان نتوانسته جایگاه قبلی‌اش را به دست بیاورد و شاید هم اصلا هم به جا گذاشت. فردیتی که به معنای ضداجتماعی‌بودن رواج یافت از اساس هر نوع جهان‌بینی و کار جمعی را منکر می‌شد و نویسنده و هنرمند را به‌عنوان فردی جدا از جامعه و امر اجتماعی در نظر می‌گرفت. آیا موافقید که رشد فردیت در دادیات و فضای فقای جزء شد اخیر دارای هر دو سویه‌ای بوده که اشاره کردم؟**

◆ از رشد فردیت به‌عنوان یکی از خصیصه‌های ادبیات در دهه‌های اخیر نام بردید. به نظرم می‌رسد که فردیت در ادبیات ما دارای دو وجه بوده و در دوره‌ای یکی از این وجوه مسلط هم شد. از یک سو فردیت را می‌توانیم به‌عنوان ایمن مثبت و اومانیستی در نظر بگیریم؛ اما از سوی دیگر فردیت به‌عنوان امر ضداجتماعی هم رواج داشته است و این دومی در زمینه‌ای رخ داده که ایدئولوژی و فضای ادبی و فکری ما غالب بود و آثار مخربی هم به جا گذاشت. فردیتی که به معنای ضداجتماعی‌بودن رواج یافت از اساس هر نوع جهان‌بینی و کار جمعی را منکر می‌شد و نویسنده و هنرمند را به‌عنوان فردی جدا از جامعه و امر اجتماعی در نظر می‌گرفت. آیا موافقید که رشد فردیت در دادیات و فضای فقای جزء شد اخیر دارای هر دو سویه‌ای بوده که اشاره کردم؟

روشنفکری ایران به‌عنوان یک جریان نتوانسته جایگاه قبلی‌اش را به دست بیاورد و شاید هم اساسا آن جایگاه سابق دیگر به دست‌آمدنی نباشد. پیچیدگی‌های دوره جدید اقتضائات دیگری داشته است. به ویژه هم‌اکنون وقتی تحولات این سال‌ها را مرور می‌کنیم، انگار همه اینها یک جریان روشنفکری به‌عنوان یک جریان روشنفکری با خط‌وخطوط مشخص بالای سر جامعه قرار بگیرد. به تعبیری، با نگاه به وضعیت کنونی می‌توان گفت قرار بوده این تفکر به صورت افقی (و نه هرمی) در سطح جامعه پخش شود و این چیزی است که امروز نمودهای آن را می‌بینیم.

امروز نظر محمد مختاری بیشتر جاذبه دارد تا نظریه‌ای که استاد ما دکتر رضا براهنی در مؤخره کتاب «خطاب به پروانه‌ها» مطرح کرده است. مسئله‌ای که ما امروز کماکان با آن روبه‌رو هستیم فقدان نظریه است؛ فقدان نظریه منسجمی که بتواند چشم‌انداز کلی ترسیم کند. تأکید من فقط روی ایدئولوژی نیست؛ سویه‌های کلی یک چشم‌انداز منظرم است. این را که آیا این چشم‌انداز کلی فقط برای ما وجود ندارد یا در عرصه جهانی هم چنین است؟ نمی‌دانم، اما می‌توانم بگویم که اگر امروز چشم‌انداز کلی وجود می‌داشت وضعیت‌مان متفاوت بود. اینکه روشنفکری ما تا چه میزان می‌تواند در آفرینش این چشم‌انداز نقش داشته باشد و آیا بضاعت این کار را دارد یا نه قابل بحث است.

نقد ریشه‌ای فرهنگ را که میراث روشنفکری دوره پیشین ما بود بی بگیرد. شاید امروز با توجه به وضعیتی که در جامعه جریان دارد، می‌توانیم ببینیم که نتیجه رواج نظریه‌های پست‌مدرنیستی با تأکید بیش از حد بر ترجمه به عنوان تنها مسیر تفکر چه بوده است. این‌طور نیست؟

اگر کارنامه بخش چپ جریان روشنفکری ایران را از حیث ایجاد یک گفتمان نظری بررسی کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که این جریان در دو دهه اول پس از انقلاب دستاورد چندانی ندارد و می‌توان گفت در برابر جریان‌های رقیب شکست خورده است. با تو موافقم که استثناهایی هم وجود داشته است. آثار محمد مختاری یا ترجمه‌های جعفر پوینده یا مثلا ترجمه‌های رفیق‌مان اکبر معصوم‌بیگی را که در نظر بگیریم، با خط فکری مشخصی روبه‌رو می‌شویم. سال ۷۵ نثر- آکه کتابی با گزینش و ویرایش خسرو پارسا منتشر کرد به نام «پسامدرنیسم در بوته نقد». این کتاب ترجمه مقاله‌هایی از نظریه‌پردازان چپ‌گرا در نقد پسامدرنیسم است. مقدمه کتاب به قلم خسرو پارسا و نوع و موضوع مقاله‌هایی که برای ترجمه انتخاب شده است، نشان می‌دهد که ویراستار و مترجمان متوجه خطر اشاعه سویه‌های منفی نظریه‌های پست‌مدرنیستی در میان روشنفکران ایران و به‌ویژه نسل جوان بوده‌اند. اما دیدیم که نه آن آثار که